

هم‌اکنون داشتم تلفنی با جناب جلالی درباره کتاب شعر تازه‌اش «درباره شعر» حرف می‌زدم. گفتم جلالی جان سرانجام جای خودت را در تاریخ شعر معاصر ایران روشن و معین کردی جای والایی داری که عرفان و وارستگی خودت، و غفلت دیگران داشت آن را به باد یغما که همان فراموشی و بلکه تغافل دیگران است می‌سپرد، و این دوستدار با همه پریشانی روزگار و غبارخاطر ناگهان زیر پایش گنج پیدا شد. گفتم جلالی جان، شعر به ویژه شعر تو شکار پروانه است، حتی اگر پروانه شکار نداشته باشی، و شعر شاملو کشتی گرفتن با شیر است. آن هم در تنگنای قفس یا سیرکی که همواره در محله شاعر برپا بوده است. هر قدر شعر توانا و تلخ شاملو مهاجم و صعب است، شعر جلالی ملایم و سهل است، اما صد البته که سهل ممتنع:

از پایان جهان است

که می‌آیم

با حرف تازه‌ای

از آغاز جهان

دفتر را تمام شده

می‌خواهم

و حرفها را گفته

ورستخیز را

آرزو می‌کنم

به قول حافظ: خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست. و شرابخانه همینجاست در دل این دفترک لاغرک است:

چه بازیچه‌ای بود

شعر در دستهای من

و نمی‌دانستم که شعر

چگونه مرا بازی

می‌دهد

هیچ شاعری در این هفتاد و پنج سال تاریخ شعر نو نیست که به اندازه جلالی فاقد شهوت کلام باشد. او دارای مهر است به جهان، به انسان، و بوداوار بدون شهوت است. شاید بتوان گفت نیروی حیاتی یا لیبدو (به معنای فراتر از فرویدی کلمه) در او کم است، آری کم است، و چه بهتر. همین است که شعر او شعر ترک تهاجم است و با این همه صید خاطر، اما صید خاطر به خاطر صید و او به جای نبرد کردن رستمانه با دیو سفید، یا کشتی گرفتن با شیر در قفس و سیرک یا حتی جنگل، یا پروانه می‌گیرد یا ماهی. با همه ظرافتهایی که این دو کار دارد. اما حتی پروانه را نمی‌گیرد. پروانه‌های شعر او گرفته می‌شوند، گرفتار مهربانی و تور نامرئی شعر جذاب او، شعر بالفطره او می‌شوند. و چنین می‌بینم که صدها پروانه بر سر و کولش به مهمانی و مهربانی نشسته‌اند:

دفتر را باز می‌کنم

یا دفتر را می‌بندم

شعرها همیشه و همه جا

در پروازند

می‌ترسم از پایان شعر

آنگاه که دستم

حرف اول را

می‌نویسد

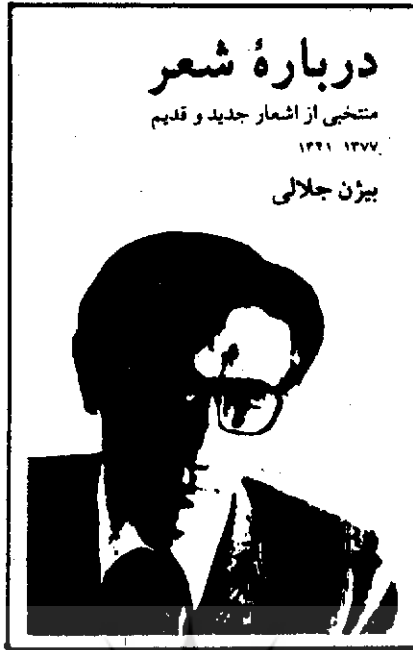
نمی‌دانم چرا بین شعر شاملو و جلالی نوعی تقابل (و نه تعارض یا تخالف) می‌بینم. به شعر شاملو هم ارادت دارم و ۲۵-۲۶ سال پیش نقدی بر دفتر ابراهیم در آتش او که هم محتوا و هم اسم بسیار زیبایی دارد، نوشته‌ام که در عین جدال قلمی‌ای که با او عمدتاً درباره حافظ داشته‌ام، خود

درباره شعر

متخی از اشعار جدید و قدیم

۱۳۷۷ ۱۳۷۱

بیژن جلالی



۴۰۵

از سر لطف، اگرچه با دندان قروچه، اذعان کرده است که بهترین نقد شعر اوست. این نقد در شماره دوم یا سوم الفبای شادروان ساعدی چاپ شد و اخیراً در کتاب در خاطره شط (جاویدان، ۱۳۷۷) تجدید طبع یافته است. تقابل بین شعر شاملو و جلالی عمدتاً در دو چیز است. یکی در مهاجم بودن شعر شاملوست و ملایم بودن شعر جلالی. و چنین می‌انگارم که جلالی مهر مسیحایی را با ترک خشونت بودایی پیوند زده است. او انسان و شاعر بی‌سر و صدایی است. طول همین دفتر شعرش از یک وجب کمتر و عرض آن از چهار انگشت قدری بیشتر است. تقابل دوم شعر شاملو با شعر جلالی در این است که شاملو ساده‌ها را قلمبه (بخوانید برجسته) می‌کند، و جلالی برعکس قلمبه برجسته‌ها را ساده می‌کند. جلالی یک بار در جلد شیر - لابد از همان شیرهایی که شاملو با آنها کشتی می‌گیرد - رفته است و چنین سروده است:

شعر است

که پیش می‌آید

مگر بزد

کلمه است

که کوهی یا دریایی

شده است

اما در شعر او کلمه به کوه یا دریا تبدیل نمی‌شود، بلکه کوه یا دریا در کلام او به شعر ناب بدل می‌شود و واقعیت شعر از واقعیت جهان واقعی تر است (این شطح را ببخشید اما برای تفصیل آن نگاه کنید به مقاله «در خاطره شط» که در نقد دو مصراع از شعر سپهری است، و در کتاب در خاطره شط پیشگفته آمده است).

یکی، از اقتضایات نه، بلکه از سعادت‌مندیهایی من مصاحبت (نه مصاحبه) یا جلالی بوده است:

خدای حفظ کند بیژن جلالی را

که اعتبار دگر داد شعر حالی را

پس از فروغ و سپهری جهان چه خالی بود

جلالی آمد و پر کرد جای خالی را

یا در یکی از شعرهای بی‌معنایی که به طنز تحت عنوان «معنی در معنی» در سالهای اخیر سروده‌ام آورده‌ام:

رفته به چاه بیژنم، شکر خدا که بی‌زخم

ساده گرا و سهل گو من نکند جلالی‌ام

یا همچنین:

یاری که دلم بسان گهواره اوست

هر پاره مه، اسیر مه پاره اوست

آورده کتاب نغز و نیکی بیرون

و درباره شعر و شعر درباره اوست

و جلالی همیشه با لبخند مهرآمیز بوداوارش، مرا پس از مهربانی و نوازش، مثل گریه‌ای که دیگر دارد لوس می‌شود، خیال چنگ و دندان نشان دادن دارد، آهسته از حریم حرمت بیت‌الحرام خمخانه‌وار خودش دور کرده است که پُررُو نشوم و خلوت ذهنی او را با شوخی و پرده‌دریهای زبانی خود نشورانم. حال آن که به قول سعدی

هزار بار اگر خاطرم بشورانی

از این طرف که منم همچنان صفایی هست.

این چند کلمه محض یادگاری نوشته شد.